

نظریه‌های مربوط به معنا از «ارجاع» تا «استعمال»

□ ا. منفلینگ

ترجمه: دکتر همایون همتی

اشاره

«معنا و معناداری» یکی از مباحث مهم و دارای نقشی تعیین کننده در فلسفه معاصر است که توجه عده زیادی از متفکران را سخت به خود مشغول داشته است. سؤال اصلی در این بحث آن است که یک کلمه و یا یک جمله برای معنا داشتن باید دارای چه شرایطی باشد. به عبارت دیگر چه زمانی می‌توان گفت که این کلمه یا جمله معنادار است.

این مقاله به طرح، نقد و بررسی دیدگاه‌های مختلف فیلسوفان و صاحب‌نظران برجسته‌ای همچون فرگه، راسل، ویتگنشتاین، شلیک، وایزمن، آیر و... در باب نظریه معنا پرداخته و البته اهتمام بیشتر مقاله بر روی آرای ویتگنشتاین است.

زمانی که از شخصی سؤال می‌کنیم عدد یک چیست یا نماد «۱» چه معنایی دارد، قاعدتاً چنین پاسخی دریافت خواهیم داشت: «چطور مگر؟! یک چیزی است» با طرح این مطلب «گوتلوب فرگه»^۱ یکی از پیشگامان فلسفه زبانی در زمان ما، کتاب خود به نام «اصول علم حساب»^۲ را که در سال ۱۸۸۴ نوشته، آغاز کرده است.

سخن فرگه مسئولیت فلاسفه را در زمینه خطاهای عجیبی که در مورد نظرات و گفتارهای مردم عادی می‌توانند مرتکب شوند، نشان می‌دهد. بعید به نظر می‌رسد که کسی به آن پرسش پاسخ دهد «چطور مگر؟ یک چیزی است» شاید بیشتر مردم ندانند چه باید بگویند، ولی در پس پرسش و پاسخی که فرگه مطرح می‌کند دیدگاهی درباره زبان وجود دارد که به نظر بسیاری قابل قبول است. با اطمینان می‌توان گفت عدد یک، «هیچ» نیست. پس چیست؟ آیا واژه «یک» مهمل است؟ اگر «هیچ» نیست پس چیست؟ باید چیزی باشد. «یک چیزی»، فقط می‌ماند که بگوییم چه نوع چیزی است.

این نظریه که معنی ذاتاً عبارت است از یک رابطه یک به یک میان کلمه‌ها و اشیایی که مصادیق آن کلمه‌ها هستند، در پشت بسیاری از فلسفه‌های زبانی روزگارا (و زمانهای پیشتر از این) پنهان مانده است. ولی این نظریه بوسیله ویتگنشتاین در فلسفه متأخرش نادیده انگاشته شد و ما در بخش نهایی به آن خواهیم پرداخت.

فرگه: مفهوم و مصداق^۲

در سال ۱۸۹۲ فرگه مقاله مهم "Sinn und Bedeutung" را به چاپ رسانید که برگردان انگلیسی آن در سال ۱۹۵۲ تحت عنوان «در باره مفهوم و مصداق»^۴ منتشر شده است. این دو کلمه بخشی از واژگان آن فیلسوف را تشکیل می‌دهد. منظور او از مصداق^۵ آن چیزی است که مطابق است با کلمه یا عبارتی معین. فی‌المثل «سیاره زهره» مصداق کلمه زهره است. البته خوانندگان ممکن است به راحتی «مصداق» را یک لفظ فنی^۶ تلقی کنند که به همین منظور وضع شده است ولی این بایستی یک اشتباه باشد. ترجمه درست Bedeutung، مقصود^۷ است. فرگه یک واژه فنی وضع نکرده است. نظر وی که بدون توضیح پذیرفته بود، این بود که مقصود از یک نام، یک معادل خارجی^۸ است.

این دیدگاه ما را با مسائلی چند مواجه می‌سازد. یکی از آنها همین است که ذیلاً بواسطه فرگه عنوان شده:

گاهی ما می‌گوئیم a و b یک چیزند. او می‌پرسد آیا این عینیت^۹ یک رابطه^{۱۰} است؟^{۱۱} اگر چنین است، آیا این رابطه میان امور عینی است؟ یا میان نامها است؟ یا بین علامت امور عینی؟ اگر اولی صحیح باشد پس عبارات این‌همانی^{۱۲} بایستی فاقد مفهوم معرفت بخش باشند و ارزشی بیش از این نخواهند داشت که فلان چیز مطابق است با خودش. ولی همانطور که فرگه خاطر نشان ساخته است، عبارات این‌همانی به شکل $a=b$ هستند و نه صرفاً $a=a$ آنها می‌توانند ابعاد ارزشمند^{۱۳} دانش ما را نشان دهند مثل زمانی که کشف شد «خورشیدی که هر روز طلوع می‌کند چیز تازه‌ای نیست بلکه همیشه همان است که بود»^{۱۴}

راه حل او این بود که جنبه دیگری از معنی معرفی شود که آن را «مفهوم»^{۱۵} یک عبارت می‌نامید. این مفهوم شامل مرتبه نمایشگری^{۱۶} عالم خارج بود^{۱۷}. مثلاً عبارتهای «ستاره غروب و ستاره صبح» یک چیز را نشان می‌دهند (هر دو در واقع سیاره زهره‌اند) ولی این دو عبارت، آن شی را از دو راه مختلف نشان می‌دهند. این است دلیل آنکه عباراتی مثل «ستاره غروب همان ستاره صبح است» ارزش معنایی دارند برخلاف عبارت بی‌محتوای $a=a$.

فرگه در طرح خود مفهوم و مقصود^{۱۸} را درباره اسمهای خاص و عباراتی نظیر «ستاره غروب» بکار می‌گیرد ولی آیا اسمهای خاص مفهوم دارند؟ طبق نظر فرگه آری، اما دیدگاهها درباره مفهوم می‌تواند متفاوت باشد. کسی که نام «ارسطو» را به کار می‌برد، ممکن است آن را در مفهوم «شاگرد افلاطون» یا «معلم اسکندر کبیر» به کار گیرد، در حالی که شخص دیگر ممکن است آن را در

مفهوم «معلم اسکندر کبیر که در استاگیرا^{۱۹} زاده شده» استعمال کند، ولی او می‌افزاید چون در نهایت، مقصود یک چیز است، چنین اختلافاتی در مفهوم را می‌توان تحمل کرد، اگر چه در یک زبان کامل بنا نیست چنین رویدادهایی به وقوع بپیوندند^{۲۰}. به هر حال فرگه توضیح نمی‌دهد که «چگونه» مقصود (یعنی عین خارجی مشخص^{۲۱}) می‌تواند کار وحدت استعمال لفظ «ارسطو» بواسطه افرادی که به مفهوم‌های مختلفی از آن دست یافته‌اند را انجام دهد. فرگه در برابر این نظر که مفهوم، جنبه شخصی^{۲۲} دارد، موضع انکار گرفته است. یک مفهوم می‌تواند تداعی‌هایی گوناگون یا تصوراتی را در انسانهای مختلف برانگیزد، ولی آن تصورات همان مفهوم نیستند.

مفهوم یک عبارت ممکن است همان خصوصیت مشترک میان افراد بسیار باشد و لذا بخشی یا درجه‌ای از ذهن شخصی نیست. از این رو یک شخص نیازی به وقت زیاد در سخن گفتن از مفهوم یک عبارت ندارد.^{۲۳}

یک وجه نظریه فرگه که با سایر نظریات «اصالت واقع در معنی»^{۲۴} مشترک است، این است که بر اساس آن معنای حقیقی یا تام کلمات از ما پنهان می‌ماند. شناخت مدرکانه ما از مقصود، می‌طلبد که فوراً بتوانیم بگوییم آیا یک مفهوم معین به آن وابسته است؟ ما به چنین شناختی هرگز نائل نخواهیم شد.^{۲۵} این است که می‌توان گفت وجود خارجی مفهوم و مقصود به قیمت دور کردن آنها از کنار موجودات متناهی تمام می‌شود. حال این نظر که مقصود همان مطابق عینی است می‌تواند در مورد نامها یا عباراتی شبیه به نامها موجه به نظر آید. اما در مورد اسمهای عام^{۲۶} نظیر «غروب» یا «وال» چطور؟ در این مورد بر طبق نظر فرگه معنی، یک «مفهوم کلی مطابق»^{۲۷} است. بنابراین قضیه «تمام وال‌ها پستان‌دار هستند» در واقع درباره دو مفهوم کلی وال و پستاندار است.^{۲۸} ظاهر یک جمله ممکن است غلط انداز باشد. ما ممکن است فکر کنیم جمله «کالسکه شاه با چهار اسب کشیده می‌شود عبارتی است درباره کالسکه شاه ولی آن به واقع درباره یک مفهوم است: من عدد چهار را تخصیص می‌دهم به مفهوم اسبهایی که کالسکه شاه را می‌کشند».^{۲۹}

ممکن است گمان رود این نظر نمی‌تواند دلالت‌های هستی‌شناسانه^{۳۰} قابل قبولی درباره طبیعت اشیایی که می‌توان گفت وجود دارند، داشته باشد. به همین لحاظ اینک روشن می‌شود چیزی (یک مفهوم) وجود دارد که در برابر کلمه «وال» قرار می‌گیرد. همچنانکه، سیاره زهره در برابر نام «زهره» قرار می‌گرفت. ولی ما درباره مفاهیم به عنوان ماهیات ذهنی^{۳۱} فکر نمی‌کنیم زیرا همچنان که فرگه اشاره کرده است این، معنا (و حقیقت) را مشخص می‌کند.

یک وجه اساسی تفکر فرگه (که در آن با بسیاری دیگر مشترک است) میل به بکارگیری همان طرح در فرق‌گذاری میان بخشها یا جنبه‌های زبان است. این بویژه در نحوه عمل او با جمله‌ها قابل توجه است. اینجا دوباره ما باید درباره دو قسمت مفهوم و مقصود فکر کنیم. او می‌گوید یک جمله شامل یک فکر است^{۳۲}، ولی توضیح می‌دهد که این فکر همان مقصود نیست. جملات «ستاره غروب از خورشید نور می‌گیرد» و «ستاره صبح از خورشید نور می‌گیرد» افکار مختلفی را

بیان می‌دارند اگرچه مقصود از «ستاره غروب» و «ستاره صبح» یکی باشد. او احساس می‌کرد باید چیزی متعلق به این جملات وجود داشته باشد (مقصود آنها که با تبدل فکر بدون تغییر باقی بمانند) پاسخ را باید در نفس الامر^{۳۳} آن جملات جست. بنابراین ما باید در پی ارزش صدق^{۳۴} یک جمله در رابطه با معنایی که افاده می‌کند باشیم.

بواسطه ارزش نفس الامری، ما موقعیت یک جمله را از جهت صدق و کذب در می‌یابیم.^{۳۵} او نتیجه می‌گیرد «بنابراین یک جمله اخباری باید همچون یک نام خاص ملاحظه شود و مصداق آن صادق یا کاذب خواهد بود»^{۳۶} این نشان می‌دهد که «از طرفی همه جملات صادق، مصداق واحدی دارند و از سوی دیگر همه جملات کاذب نیز اینچنین اند.»^{۳۷} این مصداق دوباره باید همچون امور عینی در نظر گرفته شوند.^{۳۸}

راسل: اتمیسم منطقی

معنی و آشنایی

واژه‌شناسی مفروض همواره در کارهای برتراند راسل دنبال شده است، بویژه در رابطه با «کلیات» او در کتاب «مسائل فلسفه» (۱۹۱۱) نوشت: «وقتی ما کلمات عام را می‌آزماییم متوجه می‌شویم که بطور کلی اسامی خاص، نماینده امور جزئی‌اند در حالی که سایر اسما، صفات جملات و افعال نماینده کلیات هستند.»^{۳۹} حتی واژه‌ای مانند «در»^{۴۰} باید چیزی - یا نسبی - داشته باشد که با آن مطابقت کند که در صورت نبودن آن مهمل خواهد بود.^{۴۱} اینجا نیز ملاحظات هستی‌شناسانه‌ای وجود دارد و راسل اظهار تعجب می‌کند از اینکه چرا اینها در سطح وسیعی پذیرفته نشده است. «ملاحظه اینکه تقریباً تمام کلمات... به ازای کلیات هستند، این عجیب است که تاکنون به ندرت کسی جز دانشجویان فلسفه پی برده است به این که چنان ماهیاتی مانند کلیات وجود دارند.»^{۴۲}

نزد راسل، همچون فرگه، نامها و سایر کلمات معنایی متناظر با یک ماهیت مطابق دارند ولی از نظر راسل، معنی همبستگی دارد به انس یا سابقه ذهنی^{۴۳} شخص با ماهیت مربوطه: «معنایی که برای واژه‌ها در نظر می‌گیریم باید چیزی باشد که با آن آشنایی داشته‌ایم»^{۴۴} او به عنوان مثال نام بیسمارک را مطرح می‌کند. طبق نظر فرگه، همچنان که دیدیم، مقصود از این کلمه باید شخص بیسمارک باشد. بایستی یک مفهوم غیرمتغیر نیز وجود داشته باشد، برخلاف تفاوت فهم افرادی که از آن صحبت می‌کنند. ولی راسل (که تنها از معنی سخن می‌گوید) مدعی شد که معنای یک نام بستگی دارد به اینکه سابقه ذهنی کسی که آن را استعمال می‌کند چگونه باشد. نام شخص می‌تواند نوعی توصیف^{۴۵} از وی باشد مانند «صدر اعظم امپراطوری آلمان»^{۴۶}. اما باز هم کلمه آلمان معنای متفاوتی برای افراد گوناگون خواهد داشت. برای بعضی یادآور مسافرت‌هایشان به آلمان است و برای برخی شکل آلمان روی نقشه را تداعی می‌کند و

همین‌طور...^{۴۷} نهایتاً معنای یک نام یا عبارت، ترکیبی از جزئیات و کلیاتی است که ما مسبوق به آنها هستیم.^{۴۸}

مقصود راسل از انس یا سابقه ذهنی چیست؟ ممکن است گمان رود کسانی که بیسمارک را «می‌شناخته‌اند» سابقه ذهنی از او دارند، ولی منظور راسل چیزی شخصی‌تر از این است: «آنچه که این شخص بدان مسبوق به ذهن است، بدون شک یافته‌های حسی^{۴۹} اوست که او را (آن چنان که ما واقعاً می‌انگاریم) به بدن بیسمارک اتصال می‌دهد. جسم او و بلکه بیشتر روح وی، تنها به عنوان جسم و روحی شناخته می‌شوند که به این یافته‌های حسی مربوط می‌شوند»^{۵۰}.

او توضیح می‌دهد که مقصودش از یافته‌های حسی چیزهایی است که بدون واسطه در ادراک حسی دریافت می‌شوند، مانند رنگها، صداها، بوها، سطوح خشن و مزه‌های تند و غیره.^{۵۱} این‌گونه استفاده از ادراک حسی و یافته‌های حسی، منبع بسیاری از اشتباهات بوده ولی بدون توجه به این مطلب روشن است که معنی برای راسل یک موضوع ذاتاً شخصی است. طبق نظر فرگه مفهوم و مقصود هر دو عینی‌اند اما معنی این سخن این است که به دانش کاملی در مورد آنها دست نمی‌یابیم. در مقابل، نظر راسل این است که معانی از خصوصی‌ترین راه ممکن (سابقه ذهنی) شناخته می‌شوند و از این رو شخصی هستند. او ادعا می‌کند که این، بدون آنکه مشکلی داشته باشد، یک شرط اساسی در استفاده از زبان است:

«معنایی که شما به واژه‌های خود نسبت می‌دهید یا قائل می‌شوید باید بستگی به طبیعت امور عینی که با آنها آشنا بوده‌اید داشته باشد و از آنجا که سابقه ذهنی افراد مختلف با امور عینی متفاوت است، آنها نخواهند توانست با یکدیگر صحبت کنند مگر در حالی که معانی کاملاً مختلفی به کلماتشان نسبت می‌دهند».^{۵۲}

در نقض این سخن ممکن است گفته شود، مردم در صورتی که مصادیق کاملاً متفاوتی برای کلماتشان لحاظ می‌کردند، نمی‌توانستند با یکدیگر سخن بگویند و از طریق همین مطلب می‌توان نشان داد که تفسیر راسل از معنی، صحیح نیست.

نظریه توصیفات^{۵۳}

آن نظریه که نامها معنایی دارند که متناظر با اشیای خارجی است، مشکلی در مورد سؤال از وجود می‌آفریند. اگر a یک نام باشد، می‌پرسید: «آیا a وجود دارد؟» به نظر می‌رسد که اگر موضوع وجود نداشته باشد، نه. چه، این نام (و به دنبال آن سؤال) مهمل خواهد بود، ولی اگر نام دارای معنی باشد، پس موضوع باید وجود داشته باشد. با این حال ما گاهی سؤال از وجود موضوع یا شخصی می‌کنیم که بوسیله نامش برای ما مطرح شده، مثلاً «هومر». این مطلب راسل را بر آن داشت تا انکار کند که چنین نامهایی واقعاً نام باشند.^{۵۴} پس وقتی طبق نظر راسل، هومر یک نام نباشد، خلاصه یک توصیف^{۵۵} خواهد بود. ما می‌توانیم به جای هومر بگوییم نویسنده «ایلیاد و

ادیسه^{۵۶} و اگر کسی اظهار کند هومر وجود داشته، در واقع می‌گوید که چنان توصیفی درباره چیزی صادق است. «تنها از طریق توصیفها است که وجود می‌تواند معنی دار تلقی شود».^{۵۷}

مشکل دیگر در مورد امور خارجی که مطابق با چنین توضیحاتی نظیر «نویسنده ایلید» هستند وقتی پدید می‌آید که موضوع جملات قرار بگیرند. یکی از مثالهای راسل این بود: «پادشاه فعلی فرانسه سری طاس دارد» او خاطر نشان می‌سازد که این جمله دلالت بر وجود پادشاه فعلی فرانسه دارد^{۵۸} و بنابراین ما باید این گزاره را نادرست بدانیم. ولی نقیض این گزاره (پادشاه فعلی فرانسه طاس نیست) نیز دلالت بر وجودی دارد و لذا آن هم نادرست خواهد بود. البته ما هنوز چنین فکر می‌کنیم که اگر دو گزاره متناقضند هر دو نمی‌توانند نادرست باشند.

راه حل راسل این بود که «پادشاه فعلی فرانسه» در مکان موضوع قرار نگیرد. او نشان داد که یک قضیه حملیه شخصی^{۵۹} از این نوع بواقع شامل دو مطلب است: یکی اینکه «چیزی وجود دارد»، در پاسخ به سؤال از موضوع، و دوم اینکه محمول بر آن چیز صدق می‌کند. پس فی الواقع ما درباره مثال یاد شده چنین می‌گوییم «چیزی وجود دارد که آن چیز فعلاً پادشاه فرانسه است و آن چیز طاس است».^{۶۰}

در این صورت نقیض این جمله، عبارت ساده «طاس نیست» نخواهد بود، چه اینک دو راه برای به دست آوردن نقیض آن جمله وجود دارد. دلالت حرف تعریف (the) - یعنی تنها یک چنین چیزی هست - نیز باید در نظر گرفته شود. بنابراین تحلیل کامل قضیه مزبور چنین خواهد بود:

۱- حداقل یک چیز وجود دارد که در حال حاضر پادشاه فرانسه است.

۲- حداکثر یک چیز وجود دارد که در حال حاضر پادشاه فرانسه است.

۳- این چیز طاس است.

فرگه نشان داده بود که یک نام بدون مصداق خارجی، همانند «odysseus» مهمل است و جمله‌ای هم که درباره آن باشد فاقد معنی (نه کاذب و نه صادق) خواهد بود.^{۶۱}

راسل نیز خاطر نشان ساخته است که بر اساس نظر فرگه کسی ممکن است تصور کند جمله «پادشاه فرانسه طاس است» بی معنی است ولی آن بی معنی نیست بلکه آشکارا دروغ است.^{۶۲}

اکنون آیا آن جمله بدرستی نادرست است؟ اگر یک فرد عادی این سؤال را پرسیده بود، او می‌بایست خوب در جواب تأمل کند. آیا جوابی «صحیح» هست؟ با توجه به انتقاد بعدی راسل نوشت:

«آقای استراوسون اجازه می‌دهد که جمله‌ای معنی دار بوده اما نه اینکه کاذب باشد... من به سهم خود مناسبت زیادی برای تعریف کلمه کاذب یافته‌ام زیرا هر جمله معنی داری یا صادق است یا کاذب»^{۶۳} ولی «مناسبت برای تعریف» پاسخ کسی نیست که می‌پرسد آیا تفسیر راسل صحیح است؟

اسمهای خاص منطقی

چنانکه دیدیم راسل نامهای معمولی نظیر بیسمارک و هومر را به‌عنوان نامهای واقعی انکار می‌کند. یک نام واقعی آن است که هیچ‌گونه محتوای توصیفی نداشته باشد. آیا چنین نامهایی وجود دارند؟ راسل نتیجه می‌گیرد «آن نکته وجود نام واقعی را بسیار دشوار می‌کند».

«برای آنکه نمونه‌ای از یک اسم کاملاً خاص به معنای دقیق منطقی کلمه بدست آوریم، تنها کلماتی که یکی از آنها باید بکار رفته باشد، کلماتی نظیر «این» یا «آن» هستند. هر کس می‌تواند کلمه «این» را به‌عنوان نامی که به یک امر جزئی اشاره می‌کند برای چیزی که در آن لحظه سابقه ذهنی نسبت به آن دارد بکار برد.»^{۶۴}

پس واژه این به «مفهوم دقیق منطقی» همچون یک نام عمل می‌کند. آنهم در صورتی که نه برای اشاره به هر موضوع فیزیکی، بلکه برای اشاره به آنچه «معهود»^{۶۵} است به کار رود، مفهومی که در آن لحظه نزد گوینده مکشوف است. روی این حساب «یک نام خاص، خاصیت غریبی دارد یعنی در دو لحظه پیاپی بندرت یک معنی خواهد داشت و معنای آن نزد گوینده و شنونده یکسان نخواهد بود.»^{۶۶}

راسل می‌گوید: «اهمیت چنین اسمهای خاص در مفهوم منطقی آنهاست نه در کاربرد روزمره‌شان.»^{۶۷}

اتمیس منطقی

راسل می‌گوید: «در یک زبان کامل منطقی کلمات یک قضیه بایستی نظیر به نظیر مطابق باشند با اجزای حقیقت متناظر... برای هر امر ساده خارجی یک واژه و نه بیشتر، وجود خواهد داشت.»^{۶۸}

او فکر می‌کرد یک تحلیل از زبان نشان خواهد داد که دارای علامات ساده‌ای^{۶۹} است که می‌تواند این چنین در برابر عینیات ساده^{۷۰} قرار گیرد و با قیاس این تحلیل با آنچه که در فیزیک و شیمی مطرح است، می‌خواست آن را «اتمیس منطقی» بنامد، بدین لحاظ که اتمها در این بحث منطقی‌اند نه فیزیکی. این اتمها نیز باید «عینیات معهود»^{۷۱} باشند. پس «هر تحلیلی به‌طور مستقیم بستگی دارد به سابقه ذهنی امور عینی که معنای نمادهای معینی هستند.»^{۷۲}

با چنین تحلیلی در مرحله تئوری، اگر نگوییم در عمل، او در خارج از جهان مادی در کنار اموری نهایتاً بسیط فرود می‌آید.^{۷۳} راسل جمله «این سفید است» را به‌عنوان نمونه یک جمله بسیط^{۷۴} ارائه داده^{۷۵} ولی خواننده ممکن است با تعجب بگوید نتایج چنان تحلیلی حتی در تئوری به چه چیز شبیه است.

آیا تمام قضایای جزئی‌ه را می‌توان به صورت جمله‌ای نظیر «این سفید است» در آورد در حالی که واژه «این» خواص غریبی داشت که قبلاً به آن اشاره شد؟ و چگونه می‌توان کلیات (مانند «سفید» یا «انسان») را همچون امور ساده خارجی به مفهومی که پیشنهاد شده بود تلقی کرد؟

معرفت، معنی و هستی‌شناسی

تفسیر راسل از معنی‌داری، متأثر از جهان‌شناسی اوست. او پیرو نظریهٔ اصالت تجربه است که شناخت را در نهایت از قبیل احساس (یافته‌های حسی) می‌داند که در ذهن یا مغز واقع می‌شود. البته حدود معرفت همان مرزهای معنی‌داری هستند. معنای کلمات من تنها آن امور عینی است که برایم معهود است. علاوه بر این، گونه‌ای تناظر یک به یک میان کلمات و امور عینی وجود دارد و یک تحلیل از زبان نیز تحلیلی خواهد بود از ساختمان کلمات و چون امور عینی معهود زودگذرند، ما باید در برابر هر وسوسه نفس به این عقیده که واقعیت ثابت است، ایستادگی کنیم.^{۷۶} اموری که واقعاً واقعی اند فقط مدت کوتاهی دوام می‌آورند.^{۷۷} او هنوز هم درباره این نظر مردد است. وی می‌گوید انکار نمی‌کند که ممکن است چیزهایی بسیار پردوام‌تر وجود داشته باشد ولی این چیزها در تجربه ما نمی‌گنجند.^{۷۸}

ویتگنشتاین: اتمیسم منطقی

نظریه تصویری

شاگرد بسیار مشهور راسل، لودویگ ویتگنشتاین^{۷۹} بود. آن دو پیش از جنگ جهانی اول همکاری نزدیکی داشتند و مشکل بود بگوییم کدامیک بیشتر به مطالعه می‌پرداخت. نظرات ویتگنشتاین در «رساله منطقی فلسفی» (تراکتاتوس)^{۸۰} به چاپ رسید و ارجاع‌های زیر (نظیر «4.0311» مربوط به بخشهای کتاب اوست.

همچون راسل، ویتگنشتاین عقیده داشت کلمات عادی (نامهای معمولی) باید به اجزاء ساده منطقی که او آنها را «اسم» می‌نامید و آنچه که در تناسب یک به یک با معادل ساده خارجی خود قرار می‌گیرد، تحلیل شوند. علاوه بر این نامها، جملات بسیط می‌تواند ساخته شود مطابق با معادل بسیط نوع موضوع آنها.

چنین جملاتی ضرورتاً یا صادقند یا کاذب. صادقند در صورتی که نامهایی که در آنها بکار رفته بطریقی با نسبت میان اشیای خارجی مطابقت کنند. ویتگنشتاین شرح قابل توجهی از این مفهوم کلی در گزارش یک روزنامه از یک تصادف جاده‌ای یافت. در دادگاه یک مدل فیزیکی از آن وضعیت ارائه شده بود. چارچوب این مدل، مصادیق عینی را نشان می‌داد و این مدل صادق بود اگر اشیاء واقعاً در جایگاه نسبی خودشان قرار می‌گرفتند. او فکر می‌کرد که «قضایای بسیطه» همان مشخصه را دارند. یک نام در ازای یک چیز قرار می‌گیرد و نام دیگر در ازای چیز دیگر و آنگاه این دو نام با یکدیگر ترکیب می‌شوند، بدین طریق تمام مجموعه مانند یک ساختمان متشکل از موضوعات خواهد بود (4.0311).

او می‌توانست ادعا کند (4.012) برخی از جملات واقعاً همچون تصاویر مشاهده شده است یعنی آن جملاتی که دارای شکل aRb هستند. در این شکل موضوعی مانند a با رابطه معین R

در برابر موضوعی دیگر مانند b قرار گرفته است. مثلاً «چاقو سمت چپ چنگال است» بدیهی است که تعداد زیادی جمله وجود ندارد که به این طریقه مطلوب با وضعیت موضوعات مطابقت داشته باشد. اشیای خارجی به انواع راههای مختلف با یکدیگر مرتبطند. ولی ویتگنشتاین خاطر نشان ساخته است که ظاهراً شبیه به این تفاوت کلی میان یک قطعه موسیقی و نت‌های آن وجود دارد اما باز هم تناظر یک به یک بین آن دو برقرار است (4.011) لیکن معنی R در مدل فوق چیست؟ آیا R به ازای یک رابطه است (همچنان که a و b به ازای دو موضوع هستند)؟ طبق نظر راسل، چنانکه دیدیم، رابطه‌ها (مانند «در») در زمره امور عینی معهودی‌اند که بوسیله آنها کلمات ما معنی می‌دهند. ولی ویتگنشتاین معتقد بود آن چنان که به غلط از شکل «aRb» برمی‌آید، ادات نسبت^{۸۱} اجزای واقعی زبان، نیستند. در یک عکسبرداری از چنان موقعیتی، R به صورت یک موضوع ظاهر نمی‌شود. این رابطه‌ها [نسبت] بایستی در ترتیب میان موضوعات یک تصویر نشان داده شوند و درباره قضایا نیز به همین نحو صادق است. بنابراین R یک نام نیست و نیازی به یک مصداق عینی قبلی ندارد.

معنی و هستی‌شناسی

ما نباید درباره زبان و هستی و قضیه و واقعیت به عنوان متعلقات دو حوزه مجزا فکر کنیم. ترتیبی از چند میز و صندلی و غیره را در یک اطاق در نظر بگیرید، در اینجا واقعیتی داریم که می‌تواند در قضیه‌ای متناظر منعکس شود؛ یعنی ترتیب میزها و صندلیها بخودی خود می‌تواند به عنوان یک قضیه ملاحظه شود. ما می‌توانیم یک صورت قضیه ماندنی را که ترکیب شده است از میزها و صندلیها و کتابها، بجای آنکه آن را روی کاغذ بیاوریم، تصور کنیم «آنگاه، ترتیب خارجی این چیزها مفهوم آن قضیه را بیان خواهد کرد» (3.1431) ویتگنشتاین اعلام کرد: «منطق جهان را فراگرفته است (5.61) سلب وجود از یک قضیه به معنای سلب... وجود از جهان است» (5.4711).

راسل همچنانکه دیدیم مایل بود تا از زبان، هستی را استنباط کند. او همچنین مدعی بود که با مطالعه در نحو می‌توانیم به معلومات قابل ملاحظه‌ای درباره ساختمان جهان دست یابیم.^{۸۲} ولی موضع ویتگنشتاین این نیست.^{۸۳} از نظر او زبان بخشی از جهان است و قضایا خود حقایق هستند. از این رو منطق (یا وجود) قضایا همان منطق جهان است و استنتاج یکی از دیگری معنا ندارد. از طرف دیگر تحقیق درباره واقعیتی ماورای زبان، به عنوان کاری غیرحسی، باید تعطیل شود.

اتمیس

«آنچه همواره می‌توان گفت، بروشنی می‌توان گفت». (مقدمه) یک قضیه بایستی یا صادق باشد یا کاذب. نباید چیزی را بدون تعیین ترک کرد، همانند حالتی که برای «پادشاه فعلی فرانسه»

وجود داشت. ویتگنشتاین تحت تأثیر نظریه توصیف راسل قرار گرفت.

قضیه‌ای که یک ترکیب را نشان می‌دهد، اگر آن ترکیب وجود نداشته باشد، بی‌معنی نیست بلکه براحتی کاذب است. (3.24) وقتی که قضیه کاملاً تحلیل شود آن ترکیب جای خود را به علامات ساده (نامها) خواهد داد (3.201) و در آن حالت ما دیده‌ایم که موضوع باید وجود داشته باشد. او می‌گوید اگر چنین علاماتی وجود نداشته باشد ما به تعیین مفهوم نمی‌رسیم و بنابراین باید چنین علاماتی وجود داشته باشد. (2.23).

این علامات ساده (وامور عینی معهود) شبیه به چیست؟ راسل همچنانکه دیدیم، بر این باور بود که آنها ثبات لحظه‌ای دارند. ویتگنشتاین، با توجه کمتری به مسائل مربوط به معلومات (سابقه ذهنی) ادعا کرد اشیای خارجی تغییرناپذیر و ماندنی‌اند، ترکیب آنهاست که تغییر می‌کند و ثابت نیست (2.0271) چنین تغییری بدین معناست که قضیه‌ای که در یک زمان صادق بوده است، در زمان دیگر کاذب باشد. ولی اشیای خارجی خودشان تغییر نمی‌پذیرند. خواصی وجود ندارد که به لحاظ آن خواص شیء خارجی تغییر داشته باشد، چراکه اگر خواصی می‌داشت آن دیگر یک شیء ساده نبود. «به تعبیر خاص، اشیای بیرنگ هستند» (2.0232). همچنین نمی‌توانیم تصور کنیم که وجود یک شیء تبدیل به عدم می‌شود زیرا وجود یک شیء قبلاً در استعمال نام منطبق بر آن مفروض انگاشته شده است.

در مسئله ساده بودن (همچون دیگر مسائل) ویتگنشتاین سخت‌گیر تر از راسل بود. ملاحظه کردیم که راسل وانمود کرد جمله «این سفید است» یک جمله بسیط است و می‌گفت این جمله بسادگی همان حقیقتی است که شما آن را باور دارید^{۸۴} و وقتی از جانب یکی از مستمعین درباره سادگی و ترکیب از او سؤال شد، پاسخ داد «نه، حقایق ساده هستند».

در مقابل، طبق نظر ویتگنشتاین «ما در زمینه‌های خالص منطقی می‌دانیم که قضایای بنیادی^{۸۵} باید وجود داشته باشند» (5.5502) بعلاوه او سادگی را به یک معنای خیلی دقیق درک کرده بود: «یک قضیه بنیادی خواهد بود، فقط اگر از هیچ قضیه بنیادی ساخته نشده باشد» (4.211) بطور مشابه، حقایق بسیط از وجود و عدم همدیگر مستقلند. ممکن نیست که وجود یا عدم یکی را از دیگری بتوان استنباط کرد (2.061-2) این شرط را نمی‌توان در زمینه رنگها احراز کرد چراکه از «این سفید است» ما می‌توانیم نتیجه بگیریم: «این قرمز نیست» (6.3571) این نشان می‌دهد که رنگها ساده نیستند و قضایای مربوط به آنها هنوز کاملاً تحلیل نشده‌اند.

ولی اهمیت تفسیر ویتگنشتاین از نظر دقت در قسمت توجیه از دست می‌رود. خواننده‌ای که امیدوار است مثالهایی از نامهای مناسب و قضایا در «رساله منطقی فلسفی» (تراکتاتوس) بیابد، مایوس خواهد شد. در جواب پرسش راسل که از وی درباره اجزای تشکیل دهنده یک تفکر پرسیده بود پاسخ داد: من نمی‌دانم اجزای متشکله یک فکر چه چیز هستند ولی می‌دانم که این اجزاء بایستی مطابق با کلمات زبان باشند^{۸۶} بالاخره، هم راسل و هم ویتگنشتاین معتقد بودند که واقعیت منطبق زبان باید چیزی باشد و رای دانش استعمال کنندگان عادی زبان.

ویتگنشتاین نوشت: «شایستگی راسل این بود که نشان داد صورت ظاهری منطقی یک قضیه لازم نیست همان حقیقتش باشد» (4.0031) او ادعا کرد: انسانها کلمات را استعمال می‌کنند بدون اینکه انگیزه‌ای داشته باشند که بدانند چگونه هر کلمه دارای معناست و یا معنای آن چیست (4.002).

تحلیل قضایا و ماهیت آنها

تحلیل قضایا بوسیله سیستم تابع ارزشی منطق به دست می‌آید و وقتی ویتگنشتاین از ماهیت (نیز از جهان) صحبت می‌کرد، منظورش به کارگیری آن سیستم درباره آنها بود. این منطق که ابتدا بوسیله فرگه وضع شد امروزه در کتابهای معتبر درسی توضیح داده شده است و خلاصه‌ای از آن در اینجا ارائه می‌شود.

یک قضیه (مانند این سفید است) را به عنوان P در نظر بگیرید و قضیه دیگر (مانند آن قرمز است) را به عنوان q. ما می‌توانیم یک ترکیب عطفی از این دو قضیه به صورت «p و q» بسازیم. درستی این ترکیب مشروط به درستی هر دو مؤلفه آن یعنی «p و q» است. اگر یکی از این دو کاذب باشد آن گاه «p و q» نیز نادرست خواهد بود. و اگر هر دو درست باشند، آنگاه «p و q» درست خواهد بود. بنابراین درستی یک ترکیب عطفی تابعی است از درستی اجزای آن. حال ترکیب فعلی «p یا q» را در نظر بگیرید. این یکی برای آنکه درست باشد تنها به درستی یکی از دو جزئیات یعنی p یا q نیازمند خواهد بود (اگر p نادرست باشد، «p یا q» هنوز هم می‌تواند درست باشد).

دو ثابت دیگر در کنار «و» و «یا» موجود است یکی نفی، «نه»، بدین صورت که اگر P درست باشد «نه p» نادرست است و برعکس و دوم استنتاج که معمولاً به صورت «نتیجه می‌دهد» یا «اگر... آنگاه» (اگر p آنگاه q) نمایش داده می‌شود.

ویتگنشتاین روش «جدولهای صدق» (Truth Tables) را برای نمایش معنای چهار ثابت اختراع کرد. به عنوان مثال معنای «و» می‌تواند با بررسی چهار حالت متغیری که از درستی (T) یا نادرستی (F) قضایای p و q در مقایسه با هم ایجاد می‌شود، به صورت زیر نمایش درآید:

p	q	pq
T	T	T
T	F	F
F	T	F
F	F	F

هر چهار ثابت می‌توانند از طریق همین سیستم معرفی شوند. علاوه بر این او کشف کرد که بسیاری از ثابتهای منطقی می‌توانند با یک ثابت ساده شناخته شده جایگزین شود مثلاً «حرکت شیفر»^{۸۷} که ویتگنشتاین آن را به صورت «نه p و نه q» ارائه کرده است. می‌توان نشان داد که نتیجه اعمال این ثابت همانند نتیجه قبلی است^{۸۸} (البته به صورتی بی‌اسلوبتر) به هر حال جزئیات سیستم در اینجا مطرح نشده است. آنچه مهم است اینکه مطابق نظر ویتگنشتاین و راسل تمام

قضایای معمولی را می‌توان بوسیله ثوابت ساده به قضایای بسیط مطلوب تبدیل کرد که تنها شامل «نامها» باشد. بنابراین علی‌رغم ظاهر پیچیده و مختلف قضایا، این امکان وجود دارد که آنها را بوسیله روشی متحد به بخشهایی ساده و همشکل تبدیل کنیم. ویتگنشتاین نتیجه گرفت: «کسی می‌تواند بگوید ثوابت منطقی مجرد اموری است که تمام قضایا با وجود اختلاف طبیعی در آن مشترک هستند» (5.47) در اینجا ماهیت یک قضیه (و در نتیجه ماهیت جهان) معلوم می‌شود. همچنین طبق نظر ویتگنشتاین، این ساختمان ماهیتاً منطقی قضیه، بستگی دارد به قضایای نهایتاً بسیط و به گفته وی چنان قضایایی خود تابع ارزشی برای خویش خواهند بود (5).

آنچه نمی‌توان گفت

ویتگنشتاین در مقدمه کتابش می‌نویسد: «هدف از این کتاب را در این کلمات می‌توان خلاصه کرد: آنچه همواره می‌توان گفت چیزی است که بروشنی می‌توان گفت و آنچه را که درباره آن نمی‌توان سخن گفت باید در سکوت رها سازیم.» (p.2). در این جا ما می‌رسیم به پارادوکس مشهور «رساله منطقی فلسفی» زیرا این نتیجه را می‌دهد که قضایایی که در آن مقدمه بکار رفته خود ناگفتنی‌اند. آن قضایا معنای خود را در صورتی ارائه خواهند داد که «کسی که همیشه مرا درک کرده، آنها را به عنوان قضایای بی‌معنی تشخیص دهد.» (6.54)

تفسیری که از قضایا در رساله منطقی فلسفی (تراکتاتوس) ارائه شده نمی‌تواند خود را توجیه کند. پس از این خواهیم گفت که قضایا یک صورت منطقی معینی دارند که به موجب آن می‌توانند حقایق را شرح دهند. ولی این گزاره خود به همان طریق دارای معنی نیست. «قضایا می‌توانند کل واقعیت را نشان دهند ولی نمی‌توانند این را نشان دهند که خود باید با واقعیت اشتراکی داشته باشند تا بتوانند آن را به نمایش بگذارند.» (4.12)

همین دیدگاه را می‌توان در مورد قسمت‌های یک تصویر در حالت معمولی به کار بست. یک تصویر می‌تواند بکار رود برای اینکه مثلاً نشان دهد که a در سمت چپ b قرار دارد. ولی تصویر خود نمی‌تواند نسبت میان خویش و واقعیتی را که بوسیله آن عکس ما به آن می‌رسیم شرح دهد. «یک تصویر نمی‌تواند... نحوه تصویرگری خود را شرح دهد.» (2.172)

نظر مشابهی در مورد وجود داشتن موضوعات ساده پیدا می‌شود. اینکه a وجود دارد خود را این چنین نشان می‌دهد که « a » یک نام است. ولی ما نمی‌توانیم بگوییم a وجود دارد. ما نمی‌توانیم این کار را با ارائه توصیفی از a انجام دهیم (اگر می‌توانستیم « a » دیگر ساده نبود) نه، همچنان که دیدیم ما می‌توانیم آن را با استعمال خود « a » انجام دهیم.

ثابتهای منطقی نیز باید از «آنچه می‌توان گفت» استثنا شوند. کلمه‌ای نظیر «و» نمی‌تواند یک امر خارجی را نشان دهد. «امور عینی منطقی» وجود ندارند... (به مفهومی که راسل و فرگه می‌گویند) (5.4) (راسل در کتاب مبانی ریاضیات (1903) فکر می‌کرد که ما نسبت به ثوابت منطقی سابقه ذهنی داریم ولی بعداً عقیده خود را خیلی تغییر داد.) ویتگنشتاین مخالفت خود

را با مطرح کردن نفی (نه) نشان داد. معنای یک قضیه نباید بستگی به ارزش صدق آن داشته باشد. پس تنها تأثیر اضافه کردن علامت نفی به قضیه، باید معکوس شدن ارزش صدق آن باشد. روی این حساب این علامت نباید بخشی از معنای یک قضیه باشد (4.0621) به عبارت دیگر واقعیات منفی وجود ندارند. یک واقعیت ترکیبی از امور عینی است (2.01) اگر یک قضیه کاذب باشد، پس هیچ واقعیتی مصداق آن نیست و در این صورت نقیض آن قضیه صادق خواهد بود ولی این بدان معنی نیست که بر طبق قضیه نقیض، یک واقعیت منفی داشته باشیم که شامل چیزی به نام «نه» می‌شود.

حلقه وین: مکتب اصالت تحقیق‌ورزی^{۸۹}

اصل تحقیق‌پذیری^{۹۰}

همان‌طور که دیدیم ویتگنشتاین در مورد نحوه درک ما از معنای یک کلمه، کمتر با راسل موافقت داشت. او گفته بود «درک یک قضیه یعنی دانستن حالتی که آن قضیه در آن حالت صادق است» (4.024) ولی توضیح نداده بود که این شناخت عبارت از چیست. او وقتی که در سال ۱۹۲۹ به فلسفه بازگشت برای اینکه فکر کند معنای یک قضیه عبارت است از روش تشخیص اینکه آیا آن صادق است، اصل تحقیق‌پذیری را چنین صورت‌بندی کرد: «مفهوم یک قضیه عبارت است از روش تحقیق آن»^{۹۱} این سخن (بویژه «معنای یک قضیه...») یکی از اصول نظریات منطقیون تجربه‌گرا (یا پوزیتیویستهای منطقی) در حلقه وین است که در طول دهه ۳۰ تحت نظر و اشراف موریتس شلیک^{۹۲} در دانشگاه وین تشکیل شد. مطابق با آن اصل، میان معنی و روش تحقیق ارتباطی وجود دارد که احتمالاً بلا تأمل می‌تواند مورد پذیرش قرار گیرد. ولی روشن نیست که منظور از یگانگی میان آنها چیست. مشکل است بگوییم چنین مفهومی دارد که معنای قطعه‌ای از زبان یک روش است به راهی برای انجام چیزی. ولی بخصوص از نوشته‌های شلیک معلوم می‌شود که تحقیق‌پذیری بوسیله اصول مسلم دیگری تباه شده است، خصوصاً بوسیله تعریف اشاری^{۹۳}. ترکیب تلفظ یک کلمه با حرکات اشاری همچون وقتی که ما با اشاره کردن به یک شیء آبی رنگ، به یک کودک معنای «آبی» را می‌آموزیم^{۹۴}.

تحلیل دیگر این بود که درک معنی و شناخت نحوه تحقق آن را یکی بدانیم. فریدریش وایزمن^{۹۵} تفسیر یاد شده فوق را به همین صورت استنباط کرد. او ادامه می‌دهد: «برای اینکه از مفهوم یک قضیه آگاه شویم چیزی که باید معلوم باشد روش تحقق بخشیدن به درستی آن است»^{۹۶}. این عقلانی‌تر از اصل تحقیق‌پذیری است ولی مشکلی در مورد حوزه عمل این روش وجود دارد: آیا یک فرد باید از شیوه تحقیق مربوط به قضیه آگاه باشد؟ این خیلی دشوار است. از طرف دیگر باید گفت فهم یک قضیه چیزی بیش از شناخت روش تحقیق آن است. یک فرد باید این را هم بداند که چگونه بر طبق آن عمل کند و در چه زمینه‌ای آن را بیان نماید و غیره.

معيار تحقيق پذيری

از اصل تحقيق پذيری معياری برای تشخيص اينکه آیا یک قضيه معنی دار است به دست می آید: «اگر روشی برای تحقيق وجود نداشته باشد آن قضيه بی معنی است». این معيار گاهی مستقل از خود اصل مورد حمايت قرار گرفته است. آن اصل انعکاسی بود از موضعگیری علمی و ضدمتافیزیکی حلقه وین. با این معيار تصور می رفت مسائل کهن فلسفه باید در مقابل مسائل و گزاره های معنی دار علم، به عنوان مسائل بی معنی معرفی شوند.

برداشت علمی از جهان هیچ معمای غیر قابل حلی نمی شناسد. تحقيق نشان می دهد که مسائل فلسفه سنتی یا شبه مسئله هستند و یا اینکه می توانند به مسائل تجربی تبدیل شوند.^{۹۷} «ای. ج. آیر» که همین یا شبیه به این نظریات را برای مردم انگلیسی زبان در کتابش به نام «زبان حقیقت و منطق» در سال ۱۹۳۶ به چاپ رسانید، با فصلی تحت عنوان «حذف متافیزیک» شروع می کند. او اعلام کرد «ما می گوئیم یک جمله برای یک فرد معنی دار است، اگر و فقط اگر او بداند... چه مشاهداتی او را به پذیرش آن جمله، به عنوان درست، یا انکار آن به عنوان نادرست، راهنمایی خواهد کرد.^{۹۸}

بنابراین فیلسوفی که سؤال می کند آیا جهان خارج یک چشم بندی نیست یا کسی که درباره واقعیت غیر تجربی تحقيق می کند، باید به وی گفته شود پرسش هایش بی معنی است و همین است که پاسخ کسی که ادعا می کند یا سؤال می کند یا انکار می کند وجود یک خدای متعال را. مشکل اصلی در مورد آن معيار، این امر ساده است که چگونه آن را بپذیریم. فیلسوف یا پیرو مذهب خواهد پرسید: «چرا من باید معيار را قبول کنم؟ شما چه برهانی بر درستی آن دارید؟» چنین نیست که آن معيار فقط یک گزاره از استعمال حقیقی بی معنایی و معنی داری باشد، چرا که این طبیعی نیست که یک گزاره صرفاً به جهت اینکه نمی تواند بواسطه مشاهده حسی مورد تحقيق قرار بگیرد، بی معنی باشد. همچنین ممکن است سؤال شود آیا آن «معيار» خود می تواند بوسیله مشاهده مورد تحقيق قرار گیرد؟ آیا نتیجه آن تیشه بر ریشه خود زدن نخواهد بود؟ این مشکلات ممکن است با توصیف معيار به عنوان اصلی پیشنهادی یا روشمند (و نه یک گزاره) پاسخ گفته شود. ولی باز هم این اشکال باقی می ماند که به چه دلیل باید این پیشنهاد پذیرفته شود؟ بعلاوه معلوم نیست که معنایی داشته باشد تا بتوان آن را پذیرفت. البته ما می توانیم موافقت نماییم که معنی داری مربوط به یک قضيه معین باشد، ولی این که آیا معنای این جمله را می دانیم، بستگی خواهد داشت به اینکه آیا باور می کنیم که بی معنی باشد.

بررسی اصالت تحقيق پذيری

یک مشکل اصالت تحقيق پذيری مربوط می شود به معنی «تحقيق». برخی گزاره های معمولی مثلاً «کامبریج در مسابقه قایقرانی برنده شد» را در نظر بگیرد. شخصی ممکن است با

خواندن این مطلب در روزنامه آن را محقق بداند ولی معنی این جمله چیزی بیش از روش تحقیق آن است؛^{۹۹} یعنی در موردی که من خود شاهد حادثه باشم چه باید گفت؟ آیا این مشاهده، آن گزاره را از معنی تهی نمی‌کند؟ اولاً من تنها یک جنبه آن حادثه را دیده‌ام و ثانیاً معنی در انحصار یک بیننده نیست.

بویستی‌ها پذیرفتند که ممکن نیست یک فهرست معین از مشاهدات مطابق با یک گزاره ارائه کرد و از همین، نتیجه گرفته می‌شود که گزاره‌های تجربی معمولی تحقیق پذیر نیستند (یا بطور قطعی تحقیق پذیر نیستند) آیر پیشنهاد کرد یک گزاره معنی دار خواهد بود، اگر و فقط اگر برخی گزاره‌های تجربی را بتوان از آن استنتاج کرد. ولی این شرط، ضعف زیادی ایجاد می‌کند زیرا می‌توانست به وسیله گزاره‌های متافیزیکی که بعضاً پیامدهای تجربی داشتند ایفا شود. این که ماهیانی در دریا وجود دارند، می‌تواند از آنچه که ما درباره خداوند در اولین باب «سفر تکوین» می‌خوانیم، استنتاج شود. واضح است که مفهوم خدا ماورای یافته‌های تجربی است. آنچه لازم می‌نمود این بود که یک گزاره به طوری تحلیل شود که به محتوای تجربی آن برسیم (اگر چنین محتوایی داشت) و به همان اندازه و فقط به همان اندازه معنی داشته باشد.

به هر حال انواع معینی از گزاره‌های متافیزیکی، در توافق (با تحقیق پذیری) ایجاد اشکال می‌کنند. گزاره‌های علم (که تحقیق پذیری بویژه برای حمایت از آنها مطرح شده بود) غالباً با فراتر از یافته‌های تجربی می‌گذارند. یک تئوری علمی چیزی بیش از مشاهده‌ای که بر اساس آن بنا شده است، می‌گوید و این افزونی صرفاً شامل محموله‌ای از اطلاعات تجربی بعدی نیست. همچنین (مطابق با اصل تحقیق) گزاره‌های مربوط به گذشته بایستی بوسیله مشاهدات فعلی محقق شوند ولی ما نمی‌توانیم وقایع گذشته را عیناً مشاهده کنیم. ظاهراً باید گفته شود چنان گزاره‌هایی، یا آن مقدار از گزاره‌های گذشته که معنی دارند واقعاً مربوط به حال حاضرند. از طرفی چگونه می‌توانم گزاره‌های افکار و احساسات دیگران را تحقیق کنم؟ اگر این کار با مشاهده رفتار آنها امکان پذیر است پس معنی باید در همین حد محدود شود.

«یک قضیه بیش از این نمی‌گوید که با یک شیوه تحقیق چه چیز تحقق یافته است. اگر من بگویم «رفیقم عصبانی است» و آن را چنین ثابت کنم که او در رفتارش که به طریقه معینی مشاهده شد، چنین بوده، در این صورت آن معنایی که من به وسیله این قضیه افاده کرده‌ام صرفاً این بوده که رفیقم رفتار خود را نشان داده است»^{۱۰۰}.

این دیدگاه (رفتارگرایانه) ممکن است درباره دیگران قابل توجیه باشد ولی در مورد احساسات شخصی من چگونه؟ مسئله عمده‌ای که باعث شد ویتگنشتاین اصالت تحقیق را که در سه سخنرانی خود در سال ۱۹۳۰ ایراد کرد، کنار بگذارد، همین بود. او می‌پرسد: «آیا صحیح است درباره مردی که دلش درد گرفته بگویم او فقط این چنین رفتار می‌کند با وجود اینکه وقتی من درباره دل درد خود صحبت می‌کنم درباره رفتار خودم حرف نمی‌زنم، اگر چنین باشد آیا یک کلمه دارای دو مفهوم مختلف است؟»^{۱۰۱}

ولی «رودلف کارناپ»^{۱۰۲} نظرش این بود که اختلاف میان اول شخص و سوم شخص، تنها اختلاف مراتب است. گزاره‌های اول شخص نیز بستگی به نوعی مشاهده دارد. او این عقیده فیزیک‌گرایان را برگزید که می‌گفتند همه واقعیتها و همه معنی مربوط به ماهیات، فیزیکی هستند (که شامل اعمال دماغی و رفتار آدمی نیز می‌شود) و ادعا کرد که در زمینه احساس آدمی، آن واقعه فیزیکی که در مورد اول شخص و سوم شخص مشاهده می‌شود، یکی است.^{۱۰۳}

گزاره‌های اخلاقی نیز منبع دیگری برای اشکال بودند. شلیک معتقد بود که اخلاق می‌تواند به عنوان یک علم قلمداد شود؛ بخشی از روانشناسی. ولی رویکردی که بیشتر عمومیت داشت انکار گزاره‌های اخلاقی به عنوان گزاره‌های واقعی یا معرفت بخش بود. کار این گزاره‌ها این بود که احساس معینی را (به عنوان روا یا ناروا) از نظر گوینده توضیح دهد^{۱۰۴} و همان احساس را در شنونده برانگیزد.

حذف تجربه

همان‌طور که ملاحظه شد یکی از اهداف اصلی تحقیق‌گرایی، حذف متافیزیک به طرفداری از علوم تجربی بود ولی بازتابهای بعدی بطور تناقض آمیزی این نظر را ایجاد کرد که مفهوم تجربه خود باید از قلمرو گزاره‌های معنی دار اخراج شود.

دیدگاه «تراکتاتوس» درباره قضایای بنیادی بوسیله وایزمن معنایی تحقیق‌گرا یافته بود. اگر برای تحقیق یک قضیه من نتوانم به قضایای دیگری مراجعه کنم، معلوم می‌شود آن قضیه بنیادی است.^{۱۰۵} او فکر می‌کرد اینکه قضایای مربوط به میز و صندلیها بنیادی نیست، بدیهی است ولی آن قضایا تکیه بر تجربیاتی دارند که بنیادی است. نتیجه مشخصاً تجربی آن ایده این بود که معانی شخصی هستند و بستگی به فردی دارند که آن تجربه‌ها را داشته است. همان‌طور که قبلاً دیدیم چنین نتیجه‌ای نزد راسل شادمانه مقبول افتاد ولی نزد اعضای از حلقه وین که علمی فکر می‌کردند، پذیرفته نشد. آنان اصرار داشتند بر اینکه زبان علم، درون ذهنی است (یا باید باشد). مخصوصاً کارناپ و «اتو نیورث»^{۱۰۶} می‌گفتند تحلیل زبان نباید فرا زبان باشد (متعلق به حوزه تجربه، یافته‌های حسی و غیره) بلکه باید درون زبان انجام گیرد. این به تئوری «پیوستگی حقیقت»^{۱۰۷} می‌انجامید. مطابق با این نظر درستی یک گزاره بستگی دارد به اینکه با سایر گزاره‌ها سازگار باشد، نه به مطابقت با واقعیتها یا خارج از زبان. بنابراین یک موضوع دلخواه که مجموعه‌ای از گزاره‌های سازگار را در بر می‌گیرد، حقیقت خوانده خواهد شد. شلیک که یکی از مخالفان سرسخت این نظر بود خاطر نشان ساخت که بر اساس این نظریه هر روایت ساختگی، درستی‌اش کمتر از یک گزارش تاریخی نخواهد بود!^{۱۰۸}

شلیک خود تلاشهای گوناگونی کرد تا بتواند از عهده حل مسائل مربوط به ذهنیت برآید. او در سخنرانیهایی تحت عنوان «صورت و محتوی» (۱۹۳۲) اعلام نمود که دو نوع معنی وجود دارد: ذهنی و درون ذهنی^{۱۰۹} که دومی درباره ساخت (یا صورت) است. او (به تقلید از

تراکتاتوس) می‌گفت یک ساختمان منطقی وجود دارد که بوسیله قضایا و موجودات تقسیم می‌شود و چنین است که ما یک واقعیت را بر اساس واقعیت دیگر بیان می‌کنیم.^{۱۱۰} این ساختها ربطی به اشخاص ندارند و لذا ارتباط درون ذهنی ممکن می‌شود ولی علاوه بر این یک مضمون ناگفتنی نیز وجود دارد که بوسیله هر شخصی درج می‌شود و این همان عنصر تجربه شخصی است که برای نظریه تجربی ضروری است. به هر حال شلیک از جاذبه‌ای که در تلاش برای این تطبیق وجود داشت آگاه بود. همچنین به تقلید از «تراکتاتوس» او این را مجاز می‌دانست که واقعاً قضیه بدون محتوی داشته باشیم...» بهتر این است که اصلاً کلمه محتوی را به کار نبریم.^{۱۱۱} آنچه او تلاش می‌کرد بگوید در واقع نباید گفته می‌شد.

استیونسون:^{۱۱۲} نظریه علمی

در تفسیرهای که تاکنون ملاحظه کردید توجه کمی به اثرات زبان بر مردمی که بواسطه آن زبان مخاطب قرار می‌گیرند شده است. راسل در کتاب «تحلیل ذهن» (۱۹۲۱) ویژگیهای علی وازه‌ها را مورد بررسی قرار داد. وی ادعا کرد یک کلمه (مانند «John») در صورتی معنایش یک عین خارجی معین است که اظهار این کلمه همان تأثیر را داشته باشد که ظهور آن شیء (شخص = John). در این جا مانند هر جای دیگر او از معنی به مفهوم نام - شیء جانبداری می‌کند. ولی در مورد بسیاری از کلمات مشکل است بتوان یک عین خارجی ای که نمودار آن کلمه باشد، به بیننده نشان دهیم.

مفهوم نام - شیء بوسیله «سی ان استیونسون» در کتاب «اخلاق و زبان» (۱۹۴۴) مردود اعلام شد. هدف او این بود که معنی را به صورت یک «واکنش روانشناختی»^{۱۱۳} معین تعریف کند.^{۱۱۴} استیونسون توجهی خاص به امری داشت که خود آن را «معنای احساسی»^{۱۱۵} می‌نامید. زندگی بشری عبارت است از احساسات و ابراز واکنشها به شیوه طبیعی مانند آه کشیدن، خندیدن و ناله کردن.^{۱۱۶} کلمات خاصی نیز مانند «هورا» وجود دارد که دارای عملکرد مشابهی است و از یک نوع مشارطه در زبان جامعه‌ای خاص بدست می‌آید. مطابق با نظر استیونسون معنی این کلمه که عبارت است از خواص علی آن، اقتضای آن^{۱۱۷}، از طرفی فرایندهای روانشناختی خاص را در شنونده برمی‌انگیزد^{۱۱۸} و از سوی دیگر بوسیله یک گوینده متناظر استعمال می‌شود.^{۱۱۹} او فکر می‌کرد این تفسیر می‌تواند در مورد واژه‌ها و جمله‌ها بطور کلی تعمیم یابد (کلمه‌ها با هم ترکیب می‌شوند تا معانی جمله‌ای بسازند).^{۱۲۰}

استیونسون می‌دانست تأثیراتی که بوسیله یک کلمه خاص ایجاد می‌شود مقدار زیادی متفاوتند در حالی که معانی، نسبتاً ثابت هستند. با توجه به این تفاوت کلی و خاطر نشان ساختن اینکه یکی بودن اقتضا، مستلزم یکی بودن تأثیر نیست از وی انتقاد کردند: ممکن است گفته شود قهوه اقتضای تحریک دارد ولی چگونگی حدود این اقتضا که در یک مورد جزئی پدید آمده بستگی به شخصی دارد که آن را می‌نوشد و اینکه چگونه می‌نوشد.^{۱۲۱}

همین طور او فکر می‌کرد قدرت روانشناختی یک واژه (که همان معنی آن است) به رغم تفاوت تأثیرگذاری آن می‌تواند بدون تغییر باقی بماند. ولی این جریانهای روانشناختی که کلمات ایجاد آن را اقتضا می‌کنند، چیست؟ در مورد کلمات «احساسی» مانند هورا کاملاً ساده به نظر می‌رسد ولی استیونسون همین توجه را نسبت به معانی توصیفی مبذول داشته است. او مدعی شد معانی توصیفی مقتضی نشانه‌ای از درک تأثیر است.^{۱۲۲} وی خاطر نشان ساخت که ادراک و اعتقاد، خود واحدهای اقتضائی مهمی به شمار می‌روند. آن کس که بر این باور است که باران می‌بارد، رفتار معینی از او انتظار می‌رود (هرچند این رفتار علی‌باز هم بستگی به شرایط دارد). اکنون ارتباط میان اقتضا و اعتقاد، سؤالی است که باید فلسفه نظری به آن پاسخ گوید و در اینجا از آن بحث نمی‌شود ولی خواننده ممکن است تعجب کند که بدون این اضافه تفسیر اقتضائی معنی به کجا خواهد انجامید. و بالاخره این بدیهی است که یک جمله توصیفی مانند «گرچه روی حصیر است»، تأثیر در ادراک را اقتضا می‌کند اگر معنایش این باشد که این جمله مناسب است برای اطلاع دادن به کسی در مورد خوابیدن گرچه روی حصیر. مدعای استیونسون این بود که این اقتضا همان معنی است.

ولی نکته این ادعا چیست و چرا باید پذیرفته شود؟ ممکن است گمان رود که بایستی جوابی برای این سؤال که معنی چیست وجود داشته باشد و این وظیفه فیلسوف زمان است که به آن پاسخ گوید، ولی می‌توان در این مطلب تردید کرد که این سؤال بیمورد یا واقعاً عاقلانه باشد. تحلیل استیونسون از واژه‌های اخلاقی مانند «ناروا»^{۱۲۳}، «نیک» و «باید»، جاذبه خاصی دارد. او (در اولین کتابش به نام «مدل عمل»)^{۱۲۴} می‌گوید: «این ناروا است» می‌تواند به دو جزء تحلیل شود: «من این را تقبیح می‌کنم» و «تو نیز این چنین کن»^{۱۲۵}. اولی بیانی است از حالت روحی گوینده که ممکن است در مورد اشخاص دیگر متفاوت باشد^{۱۲۶} در حالی که دومی یک کلام آمرانه است و صدق و کذب نمی‌پذیرد. وی تلاش کرد تا نشان دهد که مباحث اخلاقی احساسی اند نه عقلی؛ تلاشی هستند برای برانگیختن احساس دیگران نه ارائه دلایل باور چیزی به آنان. البته ممکن است سؤال شود آیا این نوع گفتارها واقعاً این چنین متمایزند. بر احساس یک فرد می‌توان به زبان احساس تأثیر گذارد (به طرق مختلف) ولی آیا همان آثار را می‌توان از بیان دلایل مناسب به دست آورد؟ همچنین جمله آمرانه «تو نیز این چنین کن» نسبت به کسی که از او خواسته نشده است که تمجید یا تقبیح کند، احساسی بر نمی‌انگیزد. صواب شمردن، همانند اعتقاد داشتن، موضوعی است مربوط به استدلال و مقام داوری.

در اینجا نمی‌توان درباره سستی یا استحکام نظریه استیونسون قضاوت کرد. رأی نهایی هرچه باشد، او شایستگی تلاش برای تحقیق در استعمالات زبان در رابطه با حالات انسانی، به جای آنکه از زبان به عنوان رابطه انتزاعی میان کلمات و اعیان بحث شود، را داشت.

ویتگنشتاین: معنی و استعمال

ردّ نظریه

یکی از اولین کارهای فلسفه دوم ویتگنشتاین نوشتن «کتاب آبی» در سال ۱۹۳۳-۳۴ بود. او کتاب را با طرح این پرسش آغاز می‌کند: معنی یک کلمه چیست؟ ما چندین پاسخ به این پرسش و سؤالات نظیر آن را ملاحظه کردیم که شامل نظریه خود ویتگنشتاین در «تراکتاتوس» نیز می‌شد. ولی پاسخ او در اینجا این است که از همین پرسش سؤال کنیم. البته ما درباره معانی کلمات خاص می‌توانیم توضیح دهیم ولی این توضیحات بسیار به نوع کلمات وابسته‌اند و پاسخی عمومی، از آن نوع پاسخهایی که فلاسفه در جستجوی آنند، برای معنی وجود ندارد. همچنین توضیح یک کلمه خاص ما را به یک شیء یا مصداقی که معنی آن کلمه باشد، نمی‌رساند. نظریه نام - شیء باطل شده و هیچ تئوری یا توضیح عامی نیست که جایگزین آن شود. بر اساس نظر ویتگنشتاین متأخر معنی یک واژه در عمل همان استعمال آن است.^{۱۲۷} این نظر گاهی «نظریه استعمال» خوانده شده ولی این تعبیر گمراه کننده است. ویتگنشتاین موضوع جدیدی به نام استعمال برای توضیح نحوه معنی بخشی کلمات معرفی نمی‌کند زیرا استعمال در خود ادات پرسش؛ یعنی کلماتی که در حالات و وضعیتهای واقعی انسانی استعمال می‌شوند، دارای معنایی از پیش فرض شده است. فقط نظر او این بود که معنی یک واژه چیزی بیش از استعمال آن نیست.

بر اساس نظر ویتگنشتاین، در فلسفه جایی برای توضیح و تئوری وجود ندارد. «ما هیچ نوع فرضیه‌ای را نباید پیش ببریم... بلکه لازم است از هر توضیحی فاصله بگیریم و تنها توصیف باید جانشین توضیح شود».^{۱۲۸}

در مواجهه با سؤال «معنی چیست؟» ما نمی‌توانیم کاری بهتر از این انجام دهیم که موارد کاربرد واژه‌ها را در حالات گوناگون انسانی توصیف کنیم (بازیهای زبانی). این اشتباه است که فکر کنیم در پس این اختلافات چیزی عمیقتر، اصلی عامتر یا توضیحی وجود دارد. او در نوشته‌هایش اتهام زیر را بر سر راه هر مخاطب فرضی قرار می‌دهد:

«شما راه آسان را کنار بگذارید و درباره هر نوع بازی زبانی سخن بگویید ولی هیچ جایی گفته نشده که ماهیت زبان چیست؟ وجه مشترک تمام این فعالیتها چیست و چه چیز آنها را وارد زبان می‌کند».^{۱۲۹}

پاسخ او این است «و این واقعیت است». او اکنون نمی‌خواهد چنان ماهیتی را بسازد، آنچنان که در تراکتاتوس انجام داده بود.

ابطال تئوری و توضیح، یکی از مسائل مهم فلسفه زمان ماست. بویژه راسل اهمیت آن را دریافت و به شاگرد مشهور و دوست خودش به سبب خستگی اش از تفکر جدی و ترک فلسفه و همراهی با لغت‌شناسی صرف، سخت می‌تازد.^{۱۳۰} بحثهای ویتگنشتاین درباره ابطال دو جانبه است. از طرفی نیازی نیست به اینکه یک اصل

اساسی را پیش فرض قرار دهیم، چرا که زبان می‌تواند بدون آن اصل در راههای گوناگون عمل کند. از طرف دیگر توضیحات در جایی پایان خواهد پذیرفت. هر توضیحی داده شود همواره چیزی بدون توضیح خواهد ماند و بنابراین ما باید به توصیف تنها بازگردیم و خالصانه اظهار کنیم که حقیقت زندگی آدمی در مورد زبان، این و فقط همین است.

شباهت خانواده‌وار

برای روشن شدن نکته اول می‌پردازیم به بحث ویتگنشتاین درباره کلمه «بازی» (نکته دوم بعداً روشن خواهد شد). انواع گوناگونی از بازیها وجود دارد ولی خصیصه ذاتی یک بازی چیست و اساساً این واژه چه معنایی می‌دهد؟ راسل همان‌طور که دیدیم معتقد بود باید ماهیاتی کلی وجود داشته باشند تا این‌گونه کلمات مصداق آن قرار گیرند. حال کسی که این فرض را رد می‌کند باز هم ممکن است فکر کند که چیزی باید وجود داشته باشد؛ مجموعه‌ای از شرائط که بازیها در آن با هم مشترکند، و می‌تواند توضیح دهد که چرا ما این کلمه را آن‌چنان استعمال می‌کنیم. ولی ویتگنشتاین با این فرض به مبارزه برمی‌خیزد. او با ارائه مثالهای مختلف نشان می‌دهد ترکیباتی که در یک نوع بازی وجود دارد در دیگر بازیها به چشم نمی‌خورد. او می‌گوید نتیجه این آزمایش این است که ما با شبکه پیچیده‌ای از تشابهات مواجه می‌شویم که بعضاً مشترک و متداخل هستند.^{۱۳۱} این وضعیت همانند «تشابه خانوادگی» است. در میان اعضای یک فامیل، بعضی اندام همسان دارند، برخی چشمهای همانند، برخی یک نوع قدم می‌زنند و غیره، اما برای شناخت تشابه خانوادگی نیازی نیست به اینکه فرض کنیم همه اعضا باید دارای مجموعه‌ای از مشخصات مشترک باشند. ویتگنشتاین خواننده را نصیحت می‌کند: «نگویید باید امر مشترکی وجود داشته باشد و آلا همه آنها «بازی» نامیده نمی‌شد، بلکه نظر کنید و ببینید...»^{۱۳۲} در اینجا او «باید باشد» فلاسفه (همانند تفکر قبلی خودش) را که اصرار می‌ورزند باید قالبی و رای استعمال کلمات وجود داشته باشد، رد می‌کند. حتی اگر این قالب از نظر عرف استفاده کننده از زبان مخفی مانده باشد، او می‌گوید: آنچه مخفی مانده مورد علاقه ما نیست.^{۱۳۳}

مبارزه ویتگنشتاین با معنی ذاتی یک واژه ممکن است در ابتدا کاملاً نسنجیده به نظر برسد. چگونه او می‌تواند مطمئن باشد که مجموعه‌ای از خواص ذاتی در مورد بازی و دیگر واژه‌ها یافت خواهد شد. البته اگر ما توجه کنیم به اینکه مفاهیم کلی واقعاً در طول زمان چگونه بوجود می‌آیند، خواهیم دید که این آن‌چنان که ابتدائاً به نظر می‌رسد، بیراه نیست. فرض کنید با یک تعریف ذاتی از مفهوم x شروع کنیم: «یک چیز را می‌توان از افراد x به‌شمار آورد، اگر و فقط اگر دارای مشخصات a و b و c باشد». دیر یا زود نمونه‌هایی که قبلاً درباره آنها فکر نکرده‌ایم خواهیم یافت که به‌طور طبیعی می‌توانند x نامیده شوند، حتی اگر هیچیک از ویژگیهای a و b و c را نداشته باشند، و نمونه‌های دیگری که نمی‌خواهیم مشمول تعریف ما شوند حتی اگر آن ویژگیها را داشته باشند (ولی ویژگیهای دیگری که در این میان مهم به نظر آمده‌اند را فاقد باشد) و لذا ما

مفهوم خود را گسترش می‌دهیم... همچون زمانی که می‌خواهیم نخریسی کنیم، دو رشته را روی هم گذاشته، می‌تابیم و استحکام ریسمان بستگی خواهد داشت به رشته‌های متعددی که روی هم قرار می‌گیرند.

تبیین اشاری

بحث درباره توضیح تا سطحی می‌رسد که کلمه‌ای را بواسطه کلمه دیگر توضیح دهیم. اگر نظریه ماهیت‌گرا درست باشد، می‌توانیم درباره «بازی» این چنین عمل کنیم؛ با مراجعه به ویژگی‌هایی که بازیها، و فقط بازیها، در آن اشتراک دارند.

ولی مطابق نظر ویتگنشتاین این نوع توضیح نه مفید است و نه ضروری. «چگونه می‌خواهیم برای کسی توضیح دهیم که یک بازی چیست. من فکر می‌کنم باید بازیها را برای او توصیف و اضافه کرد این عمل و اعمال شبیه به این، «بازی» نامیده می‌شود و آیا ما خود چیزی بیش از این درباره بازی می‌دانیم؟»^{۱۳۴} ولی این توضیح تنها زمانی به کار می‌آید که مبتدی مثالها را بدرستی درک کرده باشد. در اینجا باز هم توضیحات به یک انتها می‌رسد. استعمال مثالها توسط خود مبتدی امری است که بدون توضیح مانده و یا توسط توضیح معلوم می‌شود.

یکی از امور مورد علاقه فیلسوفان حلقه وین خروج از حصار تعاریف لفظی بود، آنچنان که واژه‌ها به واقعیت متصل شوند. این طور فکر می‌کردند که با اشاره به امور خارجی مناسب می‌توان به چنان هدفی رسید. همچون زمانی که ما معنی آبی را با اشاره به یک شیء آبی رنگ به کودک می‌آموزیم. ولی ویتگنشتاین می‌گوید چنین کاری هرگز تمام معنی یک کلمه را نمی‌تواند به دست دهد. کار آبی این روش تنها وقتی است که مبتدی قبلاً معلوماتی درباره معنی داشته باشد. او واژه tove را مطرح و فرض می‌کند شخصی به یک مداد اشاره کرده: بگوید «این tove است»^{۱۳۵} چنین توضیحی همواره ممکن است به وسیله راههای مختلف درک شود. tove ممکن است مداد معنی بدهد یا گرد یا چوب یا سخت و یا حتی «یکی». مبتدی نیازمند این است که بداند کدام جنبه این شیء مقصود است و هر شیئی (برخلاف پیش فرض «اشیاء» در تراکتاتوس) جنبه‌های ناشناخته بسیاری دارد.

همچنین مبتدی می‌خواهد بداند آیا tove یک اسم خاص است یا یک اسم عام؟ آیا عام‌تر است یا خاص‌تر (مثل مفهوم «عدد» در برابر یک عدد خاص) و غیره. او همچنین باید معنی خود عمل اشاره را هم بداند، به عنوان مثال کلمه‌ای مانند «این» خود نمی‌تواند به روش اشاری آموزش داده شود.

اگر ویتگنشتاین درست بگوید هیچ راهی برای توضیح یا توجیه زبان (به‌طور خاص یا به‌طور عام) از طریق رجوع به یک واقعیت مستقل وجود ندارد. در پایان ما باز می‌گردیم به توصیف استعمال واقعی زبان در حالات خاص (که آموزش اشاری یکی از آن حالات است).

پیامدهای نظریه یاد شده برای فلسفه

«وقتی فیلسوفان واژه‌های مانند «علم»، «وجود»، «من»، «قضیه» و «نام» را استعمال می‌کنند و می‌کوشند ماهیت چیزی را درک کنند، کسی باید همواره از خود بپرسد که آیا آن واژه تا به حال واقعاً در این زبان - بازی در جایگاه خود استعمال شده است؟»^{۱۳۶}

ویتگنشتاین فکر می‌کند علت پیدایش مسائل فلسفی این است که فلاسفه معانی غیر واقعی و ساختگی به چنین لغاتی می‌دهند. در برابر فیلسوف شکاک که وانمود می‌کند یک شخص هرگز به‌طور واقعی نمی‌تواند درک کند که دیگری درد می‌کشد، وی پاسخ می‌دهد اگر ما واژه «درد کردن» را بطور معمولی استعمال کنیم (و چه استعمال دیگری برای آن می‌توانیم داشته باشیم)، در این صورت دیگران غالباً درد کشیدن مرا درک خواهند کرد.^{۱۳۷} این سؤال که «چه استعمال دیگری برای آن می‌توانیم داشته باشیم» مهم است. البته فیلسوف شکاک ممکن است بگوید که برطبق همین استعمال هم ما این را درک نمی‌کنیم. ولی اگر استعمال، ملاک معنی داری باشد، نشان خواهد داد که وی دانش^{۱۳۸} را در معنی عرفی اش انکار نکرده بلکه آنچه مورد انکار وی قرار گرفته کلمه‌ای بوده از نظر تلفظ همانند دانش و از نظر معنی متفاوت با آن.

اگر ویتگنشتاین درست بگوید، همین کج فهمی در مورد سایر واژه‌هایی که به آنها اشاره رفت نیز اتفاق خواهد افتاد. حال ممکن است گمان رود که در فلسفه، همچون علم، به واژه‌هایی فنی برای قرار دادن به جای استعمالات عرفی - که اظهاراتی است مبهم و غیر دقیق - نیاز است. ولی در رابطه با مثالهای ذکر شده چنین نخواهد بود. وقتی که ما در محاوره عرفی می‌توانیم بگوییم «من درد می‌کنم که او درد می‌کشد» این نه مبهم است و نه غیر دقیق و انکار شخص شکاک هیچ‌گونه تغییری در این نظر ایجاد نمی‌کند. گاهی خیال کرده‌اند ویتگنشتاین استعمال عرفی را در مقابل استعمال فلاسفه، استعمال صحیح می‌داند ولی این صحیح نیست. استعمال عرفی نه درست و نه نادرست است. هیچ ملاک خارجی وجود ندارد که بتواند مرجع این ارزشیابی قرار گیرد. استعمال عرفی همان است که ما واقعاً از آن بهره‌مندیم و ریشه در نیازها و علائق انسانی دارد (اگر چه مورد نباشد) و ایجاد استعمالات جدید ممکن است مضر باشد.

البته نباید گمان کرد که هر مفهوم مطلق صحت بیشتری دارد. معنی «درست» و «دقیق» و غیره بستگی دارد به زمینه‌ای که کلمات در آن به کار می‌روند.

حقایق ضروری - الزام منطقی

همان‌طور که ملاحظه شد طبق نظر ویتگنشتاین تعریف غیر قابل انعطاف و سهل الوصول از کلماتی مانند «بازی» وجود ندارد. برای اینکه این واژه را توضیح دهیم کاری بهتر از این نمی‌توانیم انجام دهیم که چند مثال ارائه و به مبتدی اعتماد کنیم که خود به معنی آن برسد.

سخن گفتن به یک زبان مانند بکارگیری کتاب مرجع ریاضی برای قوانین معین نیست^{۱۳۹} چه اگر این‌طور بود ویتگنشتاین می‌گوید هیچ کتاب جامع ریاضی یا مجموعه قوانینی «خود

نگهدار» نیست و همواره می‌تواند به طرق مختلف تعبیر شود. یک قانون هیچگاه توضیح نمی‌دهد که چرا ما آن را مطابق با عمل خود توجیه می‌کنیم. او مثال می‌زند موردی را که به شخصی تعلیم داده بودند به اعداد، دو تا دو تا اضافه کند تا برسد به عدد ۱۰۰۰. «یک روز از این شخص خواستیم که این عمل را برای بالاتر از ۱۰۰۰، انجام دهد و با کمال تعجب دیدیم او نوشت: ۱۰۰۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۲». به او گفتیم کار خود را ببین، او نفهمید. گفتیم «از تو خواسته شده بود که دو تا دو تا اضافه کنی، ببین چطور شروع کرده‌ای، او گفت هان، آیا این صحیح نیست؟ من فکر کردم هر طور خودم می‌خواهم باید این کار را انجام دهم».^{۱۴۰}

ویتگنشتاین نشان می‌دهد که نهایتاً نمی‌توانیم این شخص را وادار سازیم بپذیرد راهی که او رفته اشتباه بوده است. ما فقط می‌توانیم بر این عقیده باشیم که راه ما بدیهی و طبیعی است زیرا این همان کاری است که در مورد اعداد کمتر از ۱۰۰۰ انجام می‌گرفت. ولی همین‌جا نیز ممکن است جواب دهد که معتقد است راه او روشنتر است و...

نقطه نظرات مشابهی از طرف ویتگنشتاین ارائه شده با مثالهایی از قبائل تخیلی که در میان آنها مثلاً قیمت‌ها آن‌چنان محاسبه می‌شود که به نظر ما مضحک و مزخرف می‌آید. همچنین ملاک مستقلی وجود ندارد که بتوانیم نشان دهیم راه ما، راه درست است. «اگر من دست از توجیه بردارم، به ریشه رسیده‌ام و کند و کاو پایان گرفته، آنگاه مایلم بگویم کاری که من انجام دادم آسان بود».^{۱۴۱}

ویتگنشتاین گاهی نسبی‌گرا، پیمان‌گرا و نظیر اینها خوانده شده ولی در صورتی که مقصود این باشد که ما می‌توانیم مطابق با علاقه خود میان یک سیستم مفاهیم و سیستم دیگر انتخابگری کنیم، این نسبت درست نیست. مخاطب فرضی ویتگنشتاین می‌گوید «پس طبق نظر شما هر کس می‌تواند آن رشته اعداد را هر طور می‌خواهد ادامه دهد، یعنی هر طور شده استنباط کند». ویتگنشتاین پاسخ می‌دهد «در آن حالت ما او را ادامه دهنده رشته یا نتیجه خواهیم نامید»^{۱۴۲} و «در نهایت ما هرگز قادر نخواهیم بود زبان یک گروه دیگر را به عنوان زبان قلمداد کنیم».^{۱۴۳}

رد ذهن‌گرایی

ممکن است گفته شود آنچه این اشتباه را برای مبتدی ایجاد کرده که «۱۰۰۴» بنویسد این بوده که معلم به او فهمانده که «۱۰۰۲» بنویسد. ولی زمانی که معلم درخواست کرد آیا این معنی در ذهن وی بود؟ او شاید درباره این مرحله در آن زمان فکر کرده باشد ولی بعداً دیگر نه و حتی شما اگر درباره این مرحله فکر کردید، در مورد مراحل دیگر فکر نکرده‌اید.^{۱۴۴}

گاهی فکر می‌کنند فرایندهای ذهنی (تفکر و تصور) برای معنی ضروری است و بدین جهت مفاهیم قابل یادآوری و بازشناسی‌اند. همچنین شرحی ذهنی از نظریه نام-شیء وجود دارد. بر این اساس معنی یک کلمه موجودات ذهنی بوده و ارتباط عبارت است از عمل ایجاد چنین

موجوداتی در اذهان دیگران که به موجب آن عمل، مقصود را می‌فهمند. ولی ویتگنشتاین می‌گوید چنین موجودات ذهنی برای معنی و درک آن نه لازم و نه کافی‌اند، چه، کسی که این تقاضا را درک کرده که «برای من یک گل سرخ بیاور» تکیه بر آنچه انجام می‌گیرد دارد نه بر وجود یک تصور ذهنی.^{۱۴۵}

از طرف دیگر قدرت تبیینی یک تصور ذهنی امری است واهی زیرا اگر تشخیص یک گل سرخ با مراجعه به تصور ذهنی معلوم شود، ما باید سؤال کنیم آن تصور از کجا شناخته شده است؟ آیا باید تصور دیگری مقدم بر آن داشته باشیم تا آن را تبیین کند؟ و باز هم هر تصور یا تصویری، تفسیرهای گوناگون می‌پذیرد. از یک فرد مشت‌زن در یک حالت خاص عکسبرداری کنید. ویتگنشتاین می‌گوید این عکس می‌تواند نشان دهد یک نفر مشت‌زن چگونه باید بایستد، چگونه نباید بایستد، چگونه ایستاده بود و غیره.^{۱۴۶} این نیز اشتباه خواهد بود که فکر کنیم در آموختن زبان محلی یک فرد می‌توان مقدمتاً از زبان مادری وی کمک گرفت زیرا اگر اولی نیاز به توضیح داشته باشد، همین مطلب در مورد فراگیری زبان مادری نیز صادق خواهد بود.

برهان زبان خصوصی

مطابق با نظر ویتگنشتاین واقعیتی مستقل، نه خارجی و نه ذهنی، در جهان وجود ندارد که بتواند اساس استعمال صحیح قرار گیرد. این فقط عبارت است از توافق سخنگوهای واقعی درباره‌ی درستی و نادرستی راهی که طی می‌کنند.

ولی آیا ممکن نیست یک زبان خصوصی وجود داشته باشد برای آنکه شخص بتواند فوراً احساسات نفسانی‌اش را ثبت کند و هیچکس دیگر آن را درنیابد؟ در مثال ویتگنشتاین شخصی در خاطرات روزانه‌اش می‌نویسد «S» و از آن احساس خاصی را قصد می‌کند و این کار را در روزهای بعد نیز تکرار کند. او می‌گوید بدین طریق ممکن است ملاکی برای درستی وجود داشته باشد. کسی خواهد گفت: هر چه که به نظر من درست بیاید درست است و این فقط بدین معنی است که ما نمی‌توانیم درباره‌ی درستی و صدق صحبت کنیم.^{۱۴۷}

مثال احساسات باید با این اعتقاد گسترده مقایسه شود که بسیاری از کلمات معمولی که شامل «درد» و «قرمز» نیز می‌شوند، با قرار گرفتن در یک رویداد خصوصی معنی پیدا می‌کنند. این است که معنی مورد نظر هر شخص متفاوت است و فقط برای او شناخته شده است.

براساس موضع ویتگنشتاین این نظریه نادرستی است که از مدل شیء و نشانه‌گذاری^{۱۴۸} نتیجه شده است. وی نشان می‌دهد که واژه درد (برخلاف تصور S) فراگرفته می‌شود و در حالات درونی شخصی به کار می‌رود به طوری که شامل رفتار متمرکز روی درد می‌شود. منظور این نیست که گفته شود «درد» یعنی رفتار (چیزی که معنی این کلمه باشد وجود ندارد) بلکه مقصود این است که استعمال این کلمه همانند سایر کلمات مربوط می‌شود به اضطراری بودن جامعه سخنگویان و کسانی که زبان را به کار می‌گیرند.

● نتیجه‌گیری

تفسیر ویتگنشتاین از زبان، بسیاری از خوانندگان را ناراضی گذارده است. همان‌طور که دیدیم ادعاهای او تا حدود زیادی منفی‌اند. او به ما می‌گوید که معنی چه نیست و با نظریه و توضیح به چه چیز نمی‌توان رسید. امروزه بسیاری از فلاسفه به این قانع نمی‌شوند که موضوعات را همین‌طور رهاکنند، که این به رهیافت راسل و دیگران باز می‌گردد، بلکه تلاش می‌کنند تا با آن نوع مسائلی که در بحثهای قبلی مطرح شد، مواجه شوند. البته برای دیگران بحثهای ویتگنشتاین متأخر، یک پیشرفت مسلم در تاریخ فلسفه را نشان می‌دهد.

پی‌نوشتها:

* این مقاله ترجمه «use» to «Reference» Theories of Meaning: From O.Hanfling نوشته است.

دکتر هنفلینگ دانشیار فلسفه در دانشگاه آزاد است. او مؤلف کتاب «پوزیتیویسم منطقی» (انتشارات بازیل بلاکول، ۱۹۸۱) و جزوه‌های دانشگاه آزاد درباره کانت، ویتگنشتاین، لاک، بدن و ذهن، کاربردها و سوء کاربردها از برهان و غیره است. از او مقالات متعددی در نشریات فلسفی به چاپ رسیده و دو کتاب نیز در دست انتشار است به نامهای «درباره معنی زندگی» و «درباره فلسفه ویتگنشتاین متأخر». این مقاله از دانشنامه فلسفه ویراسته «ج. ه. ر. پارکینسون» ترجمه شده که یکی از تازه‌ترین و معتبرترین دایرةالمعارف‌های فلسفه است و مترجم محترم پس از تدریس مکرر متن این دایرةالمعارف بدیع و جامع، به ترجمه تمامی کتاب پرداخته و قرار است در ۶ دفتر جداگانه به چاپ رسد. مشخصات کتابشناسی مأخذ یاد شده بدین قرار است:

An Encyclopedia of philosophy, G.H.R.Parkinson (ed.), London, 1989.

- | | |
|------------------------------------------|----------------------------------|
| 1- Gottlob Frege | 16- made of Presentation |
| 2- Foundations of Arithmatic | 17- Ibid.P.57. |
| 3- Sense and reference | 18- Meaning |
| 4- on sense and reference | 19- Stagira |
| 5- reference | 20- Ibid p.58. |
| 6- Technical term | 21- The Object designated |
| 7- Meaning | 22- subjective |
| 8- Corresponding object | 23- Ibid, PP. 59_60. |
| 9- Identity | 24- Realist theories of meaning. |
| 10- A Relation | 25- Ibid. p. 58. |
| 11- Frege, Philosophical writings, P.57. | 26- Common Nouns |
| 12- Statements of identity | 27- Corresponding Concept |
| 13- Valuable extensions | 28- Frege: The Foundations of |
| 14- Ibid.P.56. | Arithmetic, p.60. |
| 15- Sense | |

- 29- Ibid. p.59.
- 30- Ontological
- 31- Mental entities
- 32- Frege: Philosophical writings, P.62.
- 33- Truth
- 34- Truth Value
- 35- Ibid, P.63.
- 36- Ibid.
- 37- Ibid.P.65.
- 38- Ibid.PP.63_4.
- 39- the Problems of Philosophy,P.93.
- 40- in
- 41- Ibid.P.96.
- 42- Ibid.PP.93_4.
- 43- Acquaintance
- 44- Ibid.p.58.
- 45- description
- 46- Ibid. pp. 55_58.
- 47- Ibid.p.56.
- 48- Ibid.p.59.
- 49- Sense _ data
- 50- Ibid.p.56.
- 51- Ibid.p.12.
- 52- Logic and Knowledge, p.196.
- 53- The theory of descriptions.
- 54- Introduction to Mathematical Philosophy, P.251.
- 55- an abbrsviated description.
- 56- Ibid. p.179.
- 57- Ibid. pp.178_9.
- 58- Logic and Knowledge, p.251.
- 59- subject _ predicate proposition
- 60- Introduction to Mathematical Philosophy, P.177.
- 61- philosophical writings, p.62.
- 62- Logic and Knowledge, p.46.
- 63- My philosophical Development, p.179.
- 64- Logic and Knowledge, P.201.
- 65- Acquaintance
- 66- Ibid.
- 67- Ibid.
- 68- Ibid.P.197.
- 69- Simple signs
- 70- Simple objects
- 71- objects of acquaintance
- 72- Ibid.P.194.
- 73- Ibid.P.270.
- 74- atomic
- 75- Ibid.P.198.
- 76- Ibid. p.274.
- 77- Ibid.
- 78- Ibid.
- 79- Ludwig wittgenstein
- 80- Tractatus Logico_philosopicus, (1921).
- 81- Relational Terms
- 82- My philosophical Development, P.129.
- 83- Notebooks, P.128.
- 84- Logic And Knowledg,P.198.
- 85- Elementary Proposition
- 86- Notbocks,P.130.
- 87- Sheffer stroke
- ۸۸- همانند نتیجه p۱ و q۱ است.
- 89- Verificationism
- 90- The Verification Principle.
- 91- Wittgenstein And the Vienna Circle PP, 47,244.
- 92- Moritz Schlick
- 93- ostensive definition.
- 94- philosophical papers, p.458.
- 95- Friedrich Waismann.
- 96- Wittgenstein, P.244.
- 97- Erkenntnis , The scientific conception of the world, I,p.15.
- 98- Language Truth and Logic, p.48.
- 99- Wittgenstein Lectures, p.266.

- 100- Wittgenstein and The Veinna Circle, p.244.
- 101- Wittgenstein Lectures, p.107.
- 102- Rudolf Carnap.
- 103- Testability and meaning, p.79.
- 104- Language truth and Logic, p.142.
- 105- Coherence Theory of Truth.
- 106- Otto Neurath.
- 107- Coherence Theory.
- 108- Moritz Schlick philosophical papers, p.376.
- 109- subjective and intersubjective.
- 110- Ibid. p.302.
- 111- Ibid. pp.306_7.
- 112- Stevenson.
- 113- pscycological reaction.
- 114- Ethic and language, p.60.
- 115- emotional meaning.
- 116- Ibid. pp.37_8.
- 117- The disposition.
- 118- Ibid. p.54.
- 119- Ibid. p.57.
- 120- Ibid.
- 121- Ibid. p.46.
- 122- Ibid. p.67.
- 123- Wrong.
- 124- Working modle.
- 125- Ibid. p.21.
- 126- Ibid. p.26.
- 127- The Blue and Brown books, p.69.
- 128- Philosophical Investigations, Para,109.
- 129- Ibid. Para.65.
- 130- My Philosophical development, P.161.
- 131- Philosophical Investigations, P.66.
- 132- Ibid.
- 133- Ibid.Para.126.
- 134- Ibid.Para.69.
- 135- The Blue and Brown books,P.2.
- 136- Philosophical investigations, Para.116.
- 137- Ibid.Para.246.
- 138- Knowledge
- 139- Ibid.Para.81.
- 140- Ibid. Para.185.
- 141- Ibid. Para.217.
- 142- Remarks on the Foundations of Mathematics. PartI, Para. 116.
- 143- Philosophical Investigations, Part.207.
- 144- Ibid. Para. 187.
- 145- The Blue and Brown Books, P.3.
- 146- Philosophical Investigations P.11.note.
- 147- Ibid. Para.258.
- 148- Ibid, Para. 293.